



به یاد یار و دیار

غروبی غم‌انگیز، درختان و خیابان‌ها با آدم‌هایش گویی همه منمواند. تصوراتی هولناک شکنجهام می‌کند. انگار در مزار هستم. اما نه، این‌جا مشهد است.

وقتی که یادم می‌آید، بی‌اختیار... و کاغذ تر می‌شود. چه می‌دانم آنها در چه حالی‌اند. آن پاره‌های دیگر من، شاعران بلخ. شهرشان دیگر برق هم ندارد و تاریک است. آرامش است که همه‌وار در آتش صداهای تفنگ می‌سوزد و چه دردانگیزانه می‌سوزد. خدا می‌داند که نوشتن درباره‌ی وضع آنها در این لحظه‌های دشوارگذر، چه کار مشکلی است. آخر از پشت اشک، چه چیز را می‌توان دید؟ کلمه‌ها در شط کاغذ شنا می‌کنند. اتاق پرنور است و شهر آرام من اما آرامی ندارم. اینالی در نامه‌اش از من خواسته بود زود برگردم و من برگشتم. آنها در میان مرگ و زندگی ایستاده‌اند و من در متن نامه. کجا رود ماهی وقتی که دریا چنان تشنه است و بیرون دریا چنین؟ در بلخ شاعر یعنی بیکار و بدروزگار. در آن‌جا از میان انواع شعری که خدایا به‌ماز ابوهلال عسکری شناسانده، فقط مدح و مرثیه گاهی شنونده داشت. این هم در مجلس بزرگداشت کسی که شاعران برایش مدح و مرثیه‌های می‌نوشتند.

در سال جاری، یکی از مراکز فرهنگی، روز بعثت حضرت رسول الله را تجلیل کرد و برای شاعرانی که به این مناسبت شعر سروده بودند، جوایز نقدی داد. آن روز، بعد از ختم مجلس یکی از شاعران که ذکر نامش را لازم نمی‌دانم، آهسته به گوش من این بیت را خواند:

تا روز بعثت تو مبارک فرا رسید
این بنده حقیق به نان و نوا رسید

در بلخ عمدتاً گرسنگی بود که قلم در دست داشت و می‌نوشت. کسانی که نشانی از شاعری داشتند و به کارشان می‌شد اهمیتی قابل شد، گرفتار بالای افلاس بودند و به قول بیدل

کسی میاد اسیر شکنجه‌ی افلاس
که آدمی به سر دار به ز ناداری

اسدالله عقیف باختری که یکی از بهترین شاعران امروزی بلخ است، با حقوق کارمندی دو صد هزار افغانی در ماه، معادل دو هزار تومان زندگی می‌کرد که البته حالا از این هم محروم شده است. او سی و پنج سال دارد و هنوز مجرد است. روز آشنایی با او را به یاد می‌آورم که بند از ظهر یک روز ابری و سرد بود. باران نرم نرمک می‌بارید و شکوه لائوردین گنبد سخی را بیشتر می‌کرد. سرک‌ها در میان گل و لای رنگ باخته بودند و من به طرف ریاست رادیو و تلویزیون می‌رفتم. به تلویزیون رسیدم و در کنار مرده نشستم که او را نمی‌شناختم. باریک اندام و بلند قامت بود و خاموشانه سگرت می‌کشید. او عقیف بود آن روز همه آمده بودند تا در برنامه‌ی ویژه‌ی نوزود شعر بخوانند و با عقیف آشنا شدم. عقیف باختری تحصیل در دانشکده‌ی زراعت را در کابل ناتمام گذاشته و پس از آن شامل خدمت سربازی شده سربازی را نیز ترک گفته و مدتی در خانه از ترس تلافی، پنهان از نظرها به سر برده و در اواخر سال ۷۲ به جمع شاعران پیوسته است.

به عقیده‌ی دوران تحصیلش در دانشکده‌ی زراعت پرشکوه‌ترین مقطع زندگی او بوده است. عقیف خود خاطرات جالبی از آن زمان نقل می‌کند که شنیدنی است و پر بیجا نخواهد بود اگر یکی از آن خاطرات او را این‌جا بیاوریم: همه در صف منتظر ورود استاد نشسته‌اند و چپ‌ها و دختران با صدای بلند با همدیگر در حال صحبت‌اند که ناگاه استاد وارد می‌شود و بی‌مقدمه از عقیف می‌خواهد تا بخیزد و بگوید که قلب حشره در کجای بدنش قرار یافته. عقیف لاجواب می‌ماند. یکی از استادان شاعران بلخ دستی آهسته به او نقل می‌دهد که در معده‌اش. عقیف بلافاصله می‌گوید در معده‌اش! همه می‌خندند و استاد او را از صنف بیرون می‌کند. این شاعر دردمند که رنج و دربه‌دردی هیچ‌گاه رهایش نکرد اکنون بیکار و سرگردان در مزار شریف به سر می‌برد. او

مجموعه شعری به نام سنگ و ستاره آماده چاپ دارد. محمد صادق عصیان در پایان سال ۷۵ از رشته‌ی دری دانشکده ادبیات، اول نمره فارغ التحصیل شده و اکنون مزدورکاری می‌کند و با درآمدی در روز سی هزار افغانی - معادل سصد تومان - باز زندگی خود و خانواده‌ی خویش را بر دوش می‌کشد. عصیان بیست و چهار سال دارد و ازدواج نکرده. او با سرودن شعری که در آن از اوضاع ناخوشایند اجتماعی در سال ۱۳۷۲ شکایت‌ها کرده بود مشهور شد. یک بیت از آن شعر این است:

ندارد این حوالی زمان نام آوری، مردی
زمین تا آسمان نامرد را باید تحمل کرد.

استاد محمدیونس طغیان ساکایی که شاگردانش او را متخصص ادبیات قرن چهارم می‌دانند، شاعر و استاد دانشکده ادبیات بلخ است. او پیش از سقوط دولت نجیب در دانشگاه کابل استاد بوده و در پی جنگ‌های کابل در سال ۱۳۷۲ به مزار شریف آمده است.

نخستین مجموعه از شعرهای او به سال ۱۳۷۰ در مطبعه‌ی دولتی کابل چاپ شد که قبل از رفتن به بازار در اثر جنگ و اصابت راکت به ساختمان مطبعه، یکجا با دستگاه‌های چاپ و دیگر امکانات طباعی به خاکستر بدل گشت و هیچ نمونه‌ای از آن باقی نماند. استاد طغیان یکی از نویسندگان و محققان پرکار و ارزشمند کشور ماست. مقاله‌های او در اکثر مجلات و جراید کشور در طول بیست سال اخیر چاپ شده و نظریات او در سه‌شماره‌ی شناسی و ادبیات دوره‌ی سامانیان و غزنویان بی‌گمان صائب است و قول او در این موارد حجت. این شاعر دردمند که در همه‌ی شعرهایش رگه‌هایی از یاس دیده می‌شود، در شب و روزی که نگارنده قصد سفر به ایران را داشت، در صدد فروختن اموال خانگی خویش برای ترک وطن بود. وی ضمن صحبتی با حقیر علت این تصمیم خویش را اوضاع ناگوار اقتصادی خویش تعریف و گفت: «اینجا دیگر جای زندگی نیست». استاد طغیان هنوز در مزار شریف است.

آری! شاعران بلخ آن وارثان تبعدی بزرگ می‌گن و آن دمنندگان نوای پرسوز جدایی بر نای شعر امروز، پُرشوئب‌ترین

لحظه‌های بودن خویش را به تجربه نشسته‌اند. امید من هم آن است تا خدای قلم هر یک‌شان را از گزند خناسان روزگار نگاه دارد. و جان پاکشان را از اضطراب و وحشت نجات دهد. آمین! شهناز ابرج

خدایا به سلامت دارش

جناب...

... غرض از این مزاحمت، مطلبی هست که برای صفحه‌ی یاد یاران فصلنامه دردری فکر می‌کنم بیدر بخوره؛ برای می‌نویسم؛ در سر راه تهران به دماوند، چند کیلومتری از تهران گذشته طرح ایجاد یک پارک جنگلی اجرا شده است و اینک درختان نسبتاً نوجوانی در کوه‌های آن حوالی زندگی می‌کنند. اما هیچ‌کس نمی‌داند که تعداد زیادی از آنها به دست یک شاعر غرس شده‌اند، یک شاعر مهاجر. گفت: «یک تابستان کامل این‌جا کار کردم». گفت: «محسن! تابستان‌های دیگر چه؟» گفت «جاهای دیگر بودم هیچ وقت بیکار نماندم». گفت: «پس گله را پوره کرده‌ای؟» گفت «نه بابا! همه رامی‌خواهم از این‌جا کتاب ببرم». همین کار را هم کرد. «محسن سعیدی» طلبه‌ای که شعرهای ماندگاری سرود و آینده‌ی یک شاعر و منتقد توانا را نشان می‌داد، تمام پس‌اندرهای حاصل از کار تابستانی‌اش را کتاب خرید و عازم وطن شد. کتابهای کمیاب و ارزشمندی در زمینه‌های هنری، فرهنگی، اجتماعی و...

بعد از چندی با خبر شدیم که طالبان در هرات کتابهای محسن را ضبط کرده و تعداد زیادی از آنها را به جرم این که از ایران آورده شده‌اند، سوزانده‌اند. خیر تلخی بود و نمی‌دانم بر محسن بعد از آن چه گذشت. حالا بدت مدیدی است که از او خبری ندارم. هر کجا هست، خدایا به سلامت دارش.

والسلام

سید محمد شهاب قاسمی

